

## بررسی سیاست تطبیقی ایالات متحده در خاورمیانه قبل و بعد از بهار عربی

مهدی طوسی<sup>۱</sup>، آکو قادری<sup>۲</sup>

### چکیده

سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه در طول نیمه قرن گذشته شامل اهداف مشخص بوده که از جمله مهمترین این اهداف شامل: تامین ثبات و امنیت اسرائیل در منطقه، تامین انرژی پایدار از منطقه، طرح دموکراتیزه کردن کشورهای منطقه، تعقیب اهداف بلندمدت اقتصادی در قالب بازار بزرگ منطقه و ثبت و توسعه سیاسی و فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی می‌باشد. با وقوع حادثه یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ مرحله نوینی در سیاست ایالات متحده در خاورمیانه آغاز شد، که شامل دو جنبه مهم بود: نخست تلاش برای تضعیف و یا در صورت امکان تغییر حکومت در کشورهای مختلف مانند عراق و ایران و دوم پیگیری ایجاد سیاست تدریجی اصلاحات کنترل شده در کشورهای دولت و متحد استراتژیک سنتی، اما اقتدارگرایی آمریکا در تغییر حکومت در عراق موفق شد ولی نتوانست تضعیف یا تغییر حکومت در ایران را در دوره بوش به نتیجه برساند. نوع مواجهه آمریکا با روند تحولات رویکرد حکومت‌های حاکمه آینده جنبش‌های مردمی و جایگزین‌های موجود «منافع و امنیت اسرائیل و تناقض بین منافع استراتژیک و اصول دموکراتیک از جمله موضوعات مهم پیش‌روی آمریکا بود. پرسش اصلی این است که آیا سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در برهه زمانی قبل و بعد از بهار عربی تغییر یافت؟ و فرضیه موجود آن است که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در برهه قبل و بعد از بهار عربی در عین برخی تغییراتی روشی، در راستای منافع استراتژیک از پیش تعیین شده این کشور در منطقه بود.

**واژگان کلیدی:** ایالات متحده، امنیت، خاورمیانه، بهار عربی، سیاست تطبیقی

<sup>۱</sup> دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران

<sup>۲</sup> کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد الکترونیک [ako.stark2015@gmail.com](mailto:ako.stark2015@gmail.com)

**مقدمه**

در دوران جنگ سرد آمریکا با تعریف کمونیسم بعنوان دشمن خود سعی می‌کرد از این عامل بعنوان شاخص جهت‌دهی به سیاست خارجی‌اش استفاده کند و باتوجه به ساختار دوقطبی حاکم بر نظام بین‌الملل سیاست خارجی تدافعی بر مبنای توازن قوا بر سیاست خارجی آمریکا حاکم گردید و اروپا بعنوان مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا به دلیل رقابت با شوروی بر سر نفوذ بر آن منطقه شناخته شد.

به دنبال پایان جنگ سرد و فروپاشی ساختار نظام بین‌الملل و همچنین عرصه روابط بین‌الملل و به طبع آن سیاست خارجی آمریکا بعنوان ابرقدرت باقی مانده دچار بحران معنا و هویت گردید و رئالیسم بعنوان تئوری غالب جنگ سرد به چالش کشیده شد در این هنگام متفکران آمریکایی در جهت ارائه برای کمونیسم به منظور جهت‌دهی از جمله طرح برخورد تمدن‌ها ولی هیچکدام به اندازه حوادث ۱۱ سپتامبر نتوانست جهت تبیین و مفهوم‌سازی در زمینه سیاست خارجی آمریکا موثر باشد. با وقوع این حادثه راهبرد جدیدی ارائه و آن را در سطح گسترده‌ای از جهان اعمال نمودند (منفرد، ۱۳۹۰: ۳۳).

سیاست تهاجمی به دلیل حجم قدرت آمریکا رونق گرفت و تروریسم و مبارزه با آن بعنوان دشمن آمریکا معرفی گردید و مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا از اروپا به خاورمیانه منتقل گردید. حادثه ۱۱ سپتامبر و به دنبال آن تحولات سیاست خارجی ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ همزمان با ریاست جمهوری جورج بوش پسر رخ داد، بر همین اساس در پژوهش پیش‌رو ضمن بررسی و مقایسه راهبردهای بوش و اوباما در راستای تامین منافع و اهداف استراتژی کلان ایالات متحده در دوران‌های ریاست جمهوری‌شان می‌پردازد و به راهبرد آمریکا در قبال انقلاب‌های بهار عربی نیز می‌پردازد.

**تأثیرگذاری سیاست آمریکا در خاورمیانه**

سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه در طول نیم قرن گذشته همواره یکی از مولفه‌های تأثیرگذار بر پویاها، فرآیندها و سیر تحولات در این منطقه بوده است. با وقوع حادثه یازده سپتامبر در سال ۲۰۰۱ مرحله نوبتی در سیاست آمریکا در خاورمیانه آغاز شد که شامل دو جنبه مهم بود. نخست تلاش برای تضعیف و یا در صورت امکان تغییر رژیم در کشورهای مختلف مانند عراق و ایران و دوم پیگیری سیاست ایجاد تدریجی اصلاحات کنترل شده در کشورهای دوست و متحد استراتژیک سنتی. اما اقتدارگرایی آمریکا در تغییر رژیم در عراق موفق شد اما نتوانست تضعیف یا تغییر رژیم در ایران را در دوره بوش به نتیجه موردنظر خود برساند (زهرانی، ۱۳۹۰: ۷۸). هرچند آمریکا نگران آینده دولت‌های عربی اقتدارگرای متحد خود بود و برای جلوگیری از فروپاشی ناگهانی این رژیم‌ها سعی در تشویق حاکمان عرب به اصلاحات داشت. اما برخی تحولات منطقه‌ای و ملاحظات استراتژیک و عدم تمایل حاکمان عرب باعث کم رنگ شدن این رویکرد شد. وقوع انقلاب‌ها و

جنبش‌های مردمی در جهان عرب از اواخر سال ۲۰۱۰ در کشورهای عربی اقتدارگرا بعنوان متحدین استراتژیک واشنگتن، آمریکا را با شرایط و تغییرات جدیدی در خاورمیانه مواجه ساخت. شرایط و تحولاتی که باتوجه به ویژگی‌های خاص خود از جمله تقابل مردم با حکومت‌ها و دگرگونی در نظم منطقه‌ای منافع استراتژیک آمریکا در منطقه را با چالش روبرو کرد و مقامات واشنگتن را وادار کرد تا در وضعیت پیچیده متغیر و پیش‌بینی نشده به مدیریت تحولات و راهبردی‌سازی بپردازند. نوع مواجهه آمریکا با روند تحولات رویکرد رژیم‌های حاکم آینده جنبش‌های مردمی و جایگزین‌های موجود منافع و امنیت اسرائیل و تناقض بین منافع استراتژیک و اصول دموکراتیک از جمله موضوعات مهم پیش‌روی آمریکا بود. از زمانی که موج تغییرات عربی از تونس آغاز شد رهبران آمریکا رویکردهای متفاوتی را در قبال این دگرگونی اتخاذ نمودند و تلاش کردند تا با همراهی این تحولات آن را مدیریت کرده و از این طریق مانع به خطر افتادن منافع بلندمدت آمریکا در خاورمیانه شوند. با عنایت به تجربه آمریکایی‌ها از انقلاب اسلامی ایران و تحولات پس از آن واشنگتن در جریان این دگرگونی‌ها به ظاهر سعی کرد با فاصله گرفتن از رژیم‌های دیکتاتوری از تکرار مجدد تجربه ایران جلوگیری به عمل آورد. در این میان اگرچه آمریکایی‌ها در ظاهر با برخی از مطالبات انقلابیون و قیام‌های عربی همراه شدند اما این به معنای تفوق ارزش‌های دموکراتیک بر منافع استراتژیک در اندیشه راهبردی این کشور نبود. در واقع عمق اعتراضات و موج گسترده قیام‌ها امکان تداوم حمایت از رژیم‌های ۹ خودکامه را در عین حفظ منافع استراتژیک برای رهبران آمریکا غیرممکن می‌ساخت به همین دلیل آمریکا سیاست‌های چندگانه و بعضاً متناقضی را در قبال تحولات در کشورهای مختلف عربی در پیش گرفت. این سیاست‌ها طیف‌های متنوعی از اقدامات از تلاش برای مدیریت و مهارت تحولات در تونس و مصر گرفته تا مداخلات در قبال سرکوب مخالفان حکومتی در بحرین و یمن و نهایتاً حمایت جدی از تغییر رژیم و براندازی در لیبی و سوریه را شامل می‌شد (حافظ‌نیا، ۱۳۹۵: ۱۲۳).

### پرسش و فرضیه حضور آمریکا در خاورمیانه

پرسش اصلی این است که آیا سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در برهه زمانی قبل و بعد از بهار عربی تغییر یافت؟ سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در برهه قبل و بعد از بهار عربی در عین برخی تغییراتی روشی در راستای منافع استراتژیک از پیش تعیین شده این کشور در منطقه بود. و تلاش برای فهم بیشتر و عمیق‌تر سیاست‌های آمریکا در منطقه می‌باشد باتوجه به کلیدی بودن حضور آمریکا در منطقه بسیار ضروری می‌باشد تا بتوانیم با شناخت سیاست آمریکا در منطقه تلاش بیشتری در راستای صلح و امنیت دسته‌جمعی در منطقه برداریم (واعظی، ۱۳۹۱: ۲۵۰).

## ۱- بررسی حضور آمریکا در خاورمیانه و مکتب واقع‌گرایی

بی‌تردید واقع‌گرایی، عملاً مهمترین و پایدارترین نظریه روابط بین‌الملل بوده است. هنگامی که از جریان اصلی در روابط بین‌الملل سخن می‌رود، معمولاً نام نویسندگان واقع‌گرا به ذهن متبادر می‌شود. جاذبه تقریباً بی‌بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. خود واقع‌گرایان نیز بر آنند که اهمیت آن از همین بعد است. آنان از این نظر چشم‌انداز خود را واقع‌گرایانه می‌خوانند که با واقعیت بین‌المللی همخوانی دارد. آنان وجود یک سنت دیرینه واقع‌گرایانه را بیانگر تداوم و پایداری واقعیات سیاست میان ملت‌ها می‌دانند. در مقابل، برخی برآنند که واقع‌گرایی سنتی است که «ساخته شده»، به این معنا که نظریه‌پردازان معاصر برای توجیه و توضیح فرمول‌های خود، تاریخی از این سنت را چنان بر ساخته‌اند که گویی واقع‌گرایی یک کلیت یکپارچه و بدون تناقض است (کاردان(ب)، ۱۳۹۰: ۱۰۷). حال آنکه، واقع‌گرایی یک مکتب مشخص فکری نیست و نمایندگان آن حتی در تعریف مفروضه‌های مشترک خود نیز اتفاق نظر ندارند. اما به هر تقدیر، باتوجه به اینکه همین «برساخته» است که واقع‌گرایی را تعریف می‌کند، در اینجا نیز ما سنتی را که واقع‌گرایی مدعی اتکا بر آن است اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهیم. سپس به مهمترین نظریه‌پردازان واقع‌گرایی مدرن (و البته به تعبیری، باتوجه به تفاوت‌های آنها با نو واقع‌گرایان، کلاسیک) در قرن بیستم می‌پردازیم. پس از آن اندیشه نو واقع‌گرایی را بررسی می‌کنیم. سرانجام به آراء نظریه‌پردازان واقع‌گرایی نو کلاسیک خواهیم پرداخت.

## ۲- تحولات استراتژی آمریکا در منطقه خاورمیانه

حضور استراتژیک آمریکا در منطقه خاورمیانه بطور سنتی در دو منبع ریشه دارد: نخست در منافع هژمونیک ایالات متحده در تامین و ثبات بازارهای نفت و دیگری در تعهد به امنیت اسرائیل. پیام این منافع اساسی و مهم این بوده است که همواره از زمان جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا از طریق حفظ نیروی بازدارنده و در برخی از موارد مداخله برای توازن منطقه‌ای، استراتژی جلوگیری از ظهور هرگونه قدرت منطقه‌ای را در کسب هژمونی منطقه‌ای حفظ کرده است. آمریکا در طول جنگ سرد بعنوان بخشی از هدف گسترده، مهار کمونیسم و تضمین عرضه نفت خاورمیانه، ائتلافی را با اتوکراسی‌های منطقه خاورمیانه ایجاد کرد. این روابط استراتژیک به ویژه با وقوع انقلاب ایران و در راستای تداوم انزوای ایران و عراق با عنوان سیاست مهار دوگانه و به بهای حفظ موافقت‌نامه صلح با اسرائیل ادامه یافت.

با پایان جنگ سرد، اسلام سیاسی با عنوان تهدید سبز جایگزین تهدید سرخ شد که در نهایت با حملات یازده سپتامبر به اوج خود رسید. وقوع حادثه یازده سپتامبر در آمریکا منجر به بین‌المللی شدن مساله دموکراسی و اصلاحات سیاسی در منطقه خاورمیانه گردید و آمریکا مدعی شد که این حمله‌ها از جهان عرب

نشأت گرفته‌اند و این فرهنگ اقتدارگرایی در جهان عرب است که خاورمیانه را مستعد پدیده تروریسم کرده است. جرج دبلیو بوش در نوامبر سال ۲۰۰۳ ارتباط مستقیمی میان حمایت آمریکا از رژیم‌های دیکتاتوری، خشونت و مساله دموکراسی در منطقه برقرار و اعلام کرد. اصطلاح ثبات به بهانه آزادی در واقع بیانگر این حقیقت مهم بود که در طول ۶۰ سال، آمریکا از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه حمایت کرده است (دهشیار(ب)، ۱۳۹۴: ۵۷).

در سال ۲۰۰۵، به نظر می‌رسید برنامه‌های ترویج دموکراسی به ثمر رسیده است. در ژانویه همین سال تظاهرات ضد رژیم در مصر منجر به تصمیم شگفت‌انگیزی از سوی رئیس‌جمهور شد. مبارک برای نخستین بار اجازه داد که کاندیدای اپوزیسیون در انتخابات ریاست جمهوری حضور یابد. پارلمان کویت به زنان حق رای داد و حتی پادشاهی سعودی نیز اجازه برگزاری نخستین انتخابات شورای شهرداری را داد و عراق نخستین انتخابات عمومی را پس از نیم قرن برگزار کرد. با این حال در پاییز ۲۰۰۵، انتخاب دوباره مبارک نشان داد که این انتخابات نیز چیزی بیش از مراجعه به آرای عمومی نیست. در نوامبر ۲۰۰۵، اخوان المسلمین نزدیک به یک پنجم کرسی‌های مجلس را در یک انتخابات عمومی به دست آورد که این امر همزمان با پیروزی حماس در انتخابات شورای قانونگذاری فلسطین در سال ۲۰۰۶ شد. این انتخابات در حقیقت پایانی بر دستور کار آزادی بوش بود. با پیروزی حماس استراتژی جدید امنیت ملی آمریکا تاکید کرد که هدف ۱۱ آمریکا تقویت و توسعه دموکراسی‌های کارآمد است و در حمایت از این هدف برگزاری انتخابات لازم است اما کافی نیست. رئیس‌جمهوری آمریکا اعلام کرد: مردم فلسطین در انتخاباتی آزاد، عادلانه و فراگیر رای دادند و اینک مسئولیت بر عهده کسانی است که گام‌های ضروری را در راستای پیشبرد صلح و خوشبختی بردارند. جامعه بین‌المللی نشان داده است که میان فعالیت گروه‌های شبه‌نظامی و گروه‌های مسلح و برقراری دولت دموکراتیک تعارض‌های جدی وجود دارد. جامعه بین‌المللی همچنین نشان داده است که ایجاد یک راه‌حل دو دولتی برای حل تعارضات مستلزم آن است که تمامی طرف‌ها در یک فرایند دموکراتیک از خشونت صرف‌نظر کنند، موجودیت اسرائیل را بپذیرند و هرگونه حکومت منتخبی که از احترام به این اصول امتناع کند، نمی‌تواند دموکراتیک در نظر گرفته شود؛ حتی اگر از طریق انتخابات به قدرت رسیده باشد (زهرانی، پیشین: ۱۴۸).

### شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در زمان جرج بوش

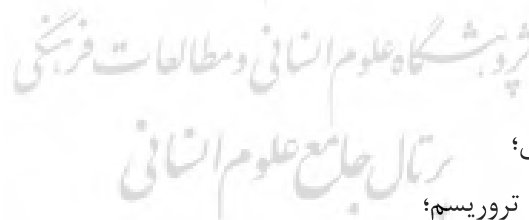
در واقع فاکتورهای اساسی و مشترک تأثیرگذار بر شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش و اوپاما در خاورمیانه عبارتند از: ۱- شخصیت رئیس‌جمهور، ۲- ساختار کنگره و ۳- ساختار نظام جهانی، ولی در

نهایت به این جمع‌بندی هم می‌رسیم که آمریکا و سایر قدرت‌های جهانی اهدافی بلند مدت در عرصه سیاست خارجی برای خود تعریف کرده‌اند که با تغییر روسای جمهور تغییر نمی‌یابد. اما رئیس‌جمهور با راهبرد خویش درصدد تأمین اهداف مذکور بر می‌آید یعنی حرکت از مسیرهای متفاوت به سمت هدفی واحد. اگر بپذیریم که آمریکا ابرقدرت جهانی است و رفتارها و تصمیمات این کشور در شرایط نظام جهانی و تصمیمات سایر بازیگران تأثیرگذار است اهمیت درک و شناخت رفتارها و تصمیمات این ابرقدرت واضح می‌گردد. اگر ورود آمریکا را به جنگ جهانی اول پس از دوره‌های طولانی از انزوای طلبی را تغییری اساسی در سیاست خارجی این کشور بدانیم بدون تردید پایان جنگ سرد که منجر به از بین رفتن دشمن شماره یک آمریکا در عرصه بین‌الملل گردید را باید آغازی بر تغییری جدید در سیاست خارجی آمریکا بدانیم این کشور پس از فروپاشی نظام دوقطبی یکباره عامل هویت‌بخش سیاست خارجی خود را از دست داد. بدین منظور ایالات متحده همواره سعی نمود در دهه‌های ۱۹۹۰ به دنبال رقیبی استراتژیک باشد. تا بلکه معنای جدید به سیاست خارجی خود بدهد. نهایتاً حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به خوبی جهت دهنده این مسئله گردید و تروریسم معنای جدید و حیات‌بخش به سیاست خارجی آمریکا دارد (دهشیار(ج)، ۱۳۹۴: ۱۷۸).

## دکترین حمله پیش‌دستانه

۱۲

بوش پسر که حوادث ۱۱ سپتامبر تحولات سیاست خارجی آمریکا در دوران او به وقوع پیوست برای تأمین اهداف و اصول سیاست خارجی نوین آمریکا به تدوین دکترین خویش پرداخت اصول دکترین وی را می‌توان اینگونه برشمرد:



۱- یکجانبه‌گرایی؛

۲- جنگ پیشگیرانه؛

۳- مبارزه با تهدیدات تروریستی؛

۴- تغییر رژیم دولت‌های حامی تروریسم؛

۵- استفاده از قدرت سخت؛

۶- اشاعه دموکراسی؛

۷- جلوگیری از دستیابی و کاربرد دشمنان از سلاح‌های کشتار جمعی.

کنگره در زمان ریاست جمهوری بوش در دستان جمهوری خواهان بود و این نزدیکی اعتقادات و اندیشه‌های میان کاخ سفید و کنگره قدرت بیشتری به سیاست خارجی وی می‌بخشید. یکجانبه‌گرایی، لزوم مبارزه با دولت‌های حامی تروریسم، جنگ و تغییر رژیم این کشورها، مقابله با ایران، حمایت از اسرائیل و خروج از پیمان‌های بین‌المللی از رئوس اشتراک فکری و سیاسی آنها می‌باشد. اما در سال ۲۰۰۶ با تصرف کنگره به

دست دموکرات‌ها شرایط تغییر کرد. چراکه دموکرات‌ها رویه نظامی برای حل هر مشکلی را نمی‌پذیرفتند. مذاکره و گفتگو را بر جنگ ترجیح می‌دادند. مقابله با ایران اما نه از راه صرفاً نظامی، خروج نیروها از عراق، همکاری و چند جانبه‌گرایی از نقاط افتراق کنگره و کاخ سفید و تأثیرگذار به کاهش شدت تکروری‌های بوش در عرصه جهانی بود (شهابی و عباسی، ۱۳۹۲: ۱۱۸).

نظام جهانی دوران بوش که حاصل دوران پس از فروپاشی شوروی بود. و روسیه جدید توان مقابله و برابری با هژمونی آمریکا حتی در قالب پیمان‌های همکاری با چین را هم نداشت و این امر باعث تقویت یکجانبه‌گرایی و روحیه هژمون در آمریکا می‌گردید. در واقع منبع اصلی سیاست خارجی جورج بوش بر اصلی تحت عنوان غیریت‌سازی استوار است. و هدفی را که دنبال می‌کرد نیز در تثبیت موقعیت هژمونیک آمریکا در جهان کنونی نهفته است. جورج بوش همواره از سیاست خارجی لیبرال‌ها و لیبرال‌های جمهوری خواه انتقاد می‌کرد. و معتقد بود که سیاست خارجی آمریکا باید براساس توانمندی‌های این کشور در نظام بین‌المللی تدوین شود.

### ماهیت سیاست خارجی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر

طبیعی بود آمریکا برای رسیدن به اهداف بلندپروازانه خود نیازمند هزینه فراوانی باشد. جورج بوش در ژانویه ۲۰۰۲ اعلام کرد. توانایی نظامی آمریکا برای آغاز جنگ بسیج خواهد شد. هر چقدر می‌خواهد این جنگ ۱۳ طول بکشد و یا هر چقدر هزینه داشته باشد. شکاف استراتژیک بین آمریکا و بقیه دنیا پس از ۱۱ سپتامبر در بودجه‌ای پیدا شد که به پنتاگون اختصاص یافت. در ژانویه ۲۰۰۲ بوش افزایش ۴۸ میلیارد دلاری بودجه پنتاگون را خواستار شد که این رقم از مجموع بودجه‌ای که بسیاری از کشورها صرف هزینه‌های دفاعی خود می‌کنند بیشتر شد. این رقم به بودجه ۳۷۹ میلیارد دلاری وقت پنتاگون اضافه شد. این مسأله باعث گردید فرید ذکریا سردبیر نیوزویک دوران جدید را عصر هژمونی آمریکا بخواند (دهشیار(ب)، پیشین: ۹۸).

دکترین حمله پیش‌دستانه قبل از دوره ریاست جمهوری جورج بوش نیز مطرح شده بود ولی در این دوره تحت نفوذ تیم نو محافظه‌کار و افراطی مشاوران رئیس‌جمهور نمود عملی یافت تا جائیکه دولت بوش با ارائه سند استراتژی امنیت ملی در سپتامبر ۲۰۰۲ حمایت خود را از حمله پیش‌دستانه اعلام کرد. دیدگاه‌های منعکس شده در این سند کاملاً جدید نبود و در آن عناصری وجود داشت که نشانگر تداوم سیاستی بود که در زمان کلینتون شکل گرفته بود.

استراتژی امنیت ملی آمریکا مقرر می‌دارد: «امروزه آمریکا از قوای نظامی و آنگونه اقتدار اقتصادی و سیاسی برخوردار است که در گذشته نظیر آن مشاهده نشده است. براساس اصول و ثروت فرهنگی‌مان ما از قدرتی که داریم برای به دست آوردن امتیازات یکجانبه استفاده نمی‌کنیم بلکه در عوض کوشش می‌کنیم که در

جهان توازن قدرت ایجاد کنیم تا به این وسیله از آزادی انسان‌ها حمایت کنیم تحت این شرایط همه کشورها می‌توانند از این حق انتخاب برخوردار باشند که با مزایا و چالش‌هایی که آزادی اقتصادی و سیاسی برای آنه به وجود می‌آورد چه برخوردی داشته باشند. ما با ایجاد روابط مناسب با قدرت‌های بزرگ از صلح محافظت و با حمایت از آزادی و جوامع آزاد در همه قاره‌ها به استحکام بنیادهای جوامع آزاد کمک خواهیم کرد.

در استراتژی کلان سیاست خارجی آمریکا یکجانبه‌گرایی با محوریت قدرت نظامی بر چندجانبه‌گرایی و همکاری بین‌المللی با محوریت قدرت اقتصادی و تجاری غلبه کرده است. در واقع الگوی جدیدی از طرح‌ریزی سیاست خارجی آمریکا ابداع شده است که با اندکی تساهل و تسامح الگوی اقتدارگرایانه نامیده می‌شود. در این الگو تروریسم جایگزین کمونیسم دوران جنگ سرد شد. همچنین محور حرکت نیز در جهان اسلام و مسلمانان بودند تعریف شد. از دیگر ویژگی‌های دکترین جدید بوش احترام نگذاشتن به مقررات و قوانین بین‌المللی است. این دولت از ابتدای شروع بکار خود بسیاری از قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشت. خروج از پیمان زیست محیطی کیوتو، خروج از پیمان ABM و مهمتر از اینها حمله به عراق و افغانستان بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل، نمونه‌های بارز و گویای این امر است. و از سوی دیگر استراتژی جدید، ارزش کمی برای ثبات بین‌المللی قائل است (منفرد، پیشین: ۷۸).

### اهداف آمریکا در طرح خاورمیانه بزرگ

به هر حال اهداف آمریکا که در طرح خاورمیانه بزرگ تعقیب می‌شود عبارتند از:

- ۱- نهادینه کردن حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه؛
- ۲- تسلط بر بازار نفت و خارج کردن کنترل آن از قدرت اوپک؛
- ۳- مهندسی جدید خاورمیانه برای تأمین اهداف خود؛
- ۴- حفظ حضور اسرائیل و تأمین امنیت آن؛
- ۵- کاهش هزینه‌های حضور آمریکا در منطقه؛
- ۶- نفوذ و تسلط بر بازار عظیم منطقه؛
- ۷- کنترل بنیادگرایی اسلامی.

مهمترین مسائل سیاست خارجی جورج بوش در دولت دوم خود به سامان رساندن آن چیزی است که در دوره اول ایجاد شده است و آن هم سامان بخشیدن به افغانستان و عراق است. برای تأمین این هدف بوش باید وزیر خارجه خود پاول ۶۷ ساله را عوض می‌کرد. کالین پاول وزیر خارجه دولت اول بوش فردی بود که نسبت به سیستم نومحافظه‌کار حاکم کمتر افراطی بود و در مواردی اختلاف نظر با رایس مشاور امنیت ملی، دیک چنی معاون بوش و رامسفلد وزیر دفاع داشت این مسائل عموماً مربوط به چگونگی یورش نظامی به



عراق، بهترین شیوه مناسب برای اشغال نگاه داشتن آن کشور، تعیین سیاست در مقابله با کره شمالی و بحران خاورمیانه بود. اعضای افراطی‌تر دولت بوش همواره از پاول انتقاد می‌کردند و معتقد بودند که او در اجرای سیاست‌هایش بیش از حد احتیاط می‌کند. در نتیجه بوش پاول را عوض کرده و کاندولیزا رایس را جانشین او کرد. وی در خانواده‌ای از بردگان در ۱۹۵۴ در آلاباما متولد شد و در سن ۱۵ سالگی وارد دانشگاه شد و در سن ۲۶ سالگی موفق به اخذ دکتری روابط بین‌الملل گردید وی به چهار زبان مسلط است و اولین زن مشاور امنیت ملی و اولین زن سیاه‌پوستی است که به مقام وزارت امور خارجه می‌رسد. این مسئله به‌رغم این ویژگی جمهوری خواهان صورت می‌گیرد که معمولاً توجه کمتری به سیاه‌پوستان برای تصوری مناصب حکومتی داشتند (برزگر، ۱۳۸۷: ۶۸). ولی رابطه نزدیک با بوش دارد و به نوعی جزء خانواده او محسوب می‌شود. بعضی از دیدگاه‌های رایس در قبال مسائل مختلف به این شکل است. رایس در مورد متحدان اروپایی و مخالفان جنگ عراق معتقد است که فرانسه را باید تنبیه کرد و به آلمان باید بی‌توجهی کرد و روسیه را بخشید.

## ایالات متحده و بحران‌ها

بحران‌هایی مانند بحران عراق، بحران افغانستان، بحران صلح خاورمیانه، بحران هسته‌ای ایران، بحران هسته‌ای ۱۵ کره شمالی، بحران قفقاز و در نهایت بحران اقتصادی آمریکا هم به استثنای بحران صلح خاورمیانه در دوران جورج بوش تبدیل به یک بحران شد و همه اینها بنحوی با سیاست خارجی بوش مرتبط بودند. و دولت جورج دبلیو بوش نتوانست هیچکدام از این بحران‌ها را با موفقیت پشت سر بگذراند و عملاً همه این بحران‌ها را تبدیل به میدانی برای رئیس‌جمهور آینده آمریکا یعنی باراک اوباما کرد (دادرویش، ۱۳۸۸: ۵۴).

## استراتژی ایالات متحده در قبال بهار عربی در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما

اوباما در یادداشتی ۵ صفحه‌ای به کاخ سفید با عنوان اصلاحات سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا خواستار به چالش کشیدن این ایده سنتی شد که ثبات در منطقه خاورمیانه همواره منافع اساسی و حیاتی ایالات متحده را حفظ می‌کند. وی در این یادداشت خطرهای حمایت مداوم از رژیم‌های سرکوبگر و غیرمردمی از یک‌سو و اعمال فشار شدید از سوی ایالات متحده برای انجام اصلاحات سریع سیاسی را یادآور شد. با این حال شورش‌های مردمی دستگاه سیاست خارجی آمریکا را دچار تعجب کرد. سخنرانی اوباما در ۱۱ مه ۲۰۱۱ نشان دهنده تناقض و ناهماهنگی در استراتژی وی در برخورد با قیام‌های عربی بود. حمایت از انقلاب در لیبی و سوریه و تا حدی از مصر و تونس و در عین حال حمایت از تداوم اقتدارگرایی در بحرین نشان دهنده

این تناقض‌ها بود. با وجود اینکه هر یک از این جنبش‌ها در لفافه‌ای از دموکراسی پیچیده شده بودند، خوانشی سریع از واکنش‌های بین‌المللی در مقابل بهار عربی، نشان دهنده ناهماهنگی‌های بسیاری است. برای مثال در حالیکه فرانسه در حمایت از تداوم حکومت بن علی در تونس نشانه‌های قوی را فرستاد و نقش رهبری را در ائتلاف نیروهای نظامی برای خروج قذافی از لیبی ایفا کرد، در مورد ایالات متحده ترسیم یک خط روشن بسیار دشوار است. به همین دلیل انتقادهای شدید به مدیریت بهار عربی هم از سوی صاحب‌نظران و هم از سوی سایستمداران صورت گرفت. در حالیکه مخالفان این بحران را ناشی از منافع استراتژیک آمریکا در منطقه خاورمیانه و به ویژه به دلیل تهدید پیمان صلح مصر و اسرائیل و تاثیر آن بر فرایند صلح خاورمیانه می‌دانستند، موافقان نگران بودند که تاکید بیش از حد بر مسئله ثبات در خاورمیانه می‌تواند رئیس‌جمهور را در مسیر اشتباهی تاریخی قرار دهد. آنها پیروزی سیاست خارجی وی را بعنوان نقطه قوتی در انتخابات دوباره ریاست جمهوری در نظر می‌گرفتند و نقش وی را در کمک به فرایند نسبتاً مسالمت‌آمیز انقلاب در مصر و نیز تشویق مصری‌ها به تداوم صلح با اسرائیل از جمله نقاط مثبت مدیریت انقلاب‌های عربی از سوی اوباما می‌دانستند. با وجود این دیدگاه‌های متعارض، نخستین بار اوباما پس از فرانسه، کویت و اردن، در بیست و چهارمین روز از بحران تونس موضع خود را مطرح کرد و در نهایت در روز بیست و هفتم شورش به صراحت از حمایت بن علی عقب‌نشینی و حمایت‌اش را از جنبش دموکراسی‌خواهانه مردم تونس با بیان این جمله اعلام کرد: ایالات متحده در سمت مردم تونس ایستاده است و از آمال دموکراتیک همه مردم حمایت می‌کند؛ هرچند دغدغه دولت اوباما در مورد فرایند دموکراسی‌سازی در این کشور این است که مسیرهای زیادی برای رفتن هست و هیچ تجربه و نهادی در این زمینه وجود ندارد (زهرانی، پیشین: ۱۳۴).

دانیل موری و همکارانش نیز در بررسی نقش رهبری ایالات متحده آمریکا بر اساس داده‌های مرکز نظرسنجی رویدادهای جهانی، نشانه‌های رسیده از سوی آمریکا و سایر کشورها را در دامنه‌ای از ۴ - تا ۴ + نشان داده‌اند. ۴ - نشان دهنده حداکثر رویکرد خصومت‌آمیز و ۴ + به معنای بیشترین رویکرد حمایتی نسبت به حکومت‌های عربی است.

### پیامد تحولات عربی بر سیاست و منافع آمریکا

اساساً ریشه بیشتر اعتراضات ضدحکومتی به وقوع پیوسته در کشورهای عربی، به دلیل چالش‌های دیرینه و تعمیق نارضایتی و عصبانیت مردم از بیکاری، حکومت استبدادی و فقدان عدالت و عدم توجه به شأن و مرتبه انسانی در جوامع‌شان بوده است. برخی چنین زمینه‌ای را با انقلاب اسلامی ایران و اعتراضات عمومی علیه حکومت شاه مقایسه می‌کنند، با این تفاوت که تمامی حرکت‌های اعتراضی جهان عرب فاقد یک رهبری کاریزماتیک بوده است و همچنین حضور سازمان‌های اسلامی در جهت‌دهی تئوریک و ایدئولوژیک حرکت‌ها

در شکلی ضدآمریکایی، مانند آنچه در ایران وجود داشته، مشاهده نمی‌شود. کاپلان معتقد است در این مقایسه نباید قیام مصر و تونس را با انقلاب ایران معادل‌سازی کرد؛ هرچند این امر بدین معنا نیست که دیپلماسی امروز آمریکا در جهان عرب، از آنچه در آن زمان در قبال ایران اجرا می‌شد، پیچیدگی کمتری دارد (مشیرزاده، ۱۳۹۵: ۶۴).

به واقع آنچه که از آن بعنوان بهار عربی یا بیداری اسلامی یاد می‌شود تا حدود زیادی می‌تواند نشان دهنده حدود و ثغور قدرت آمریکا در منطقه باشد. چالشی که آمریکایی‌ها در حال حاضر با آن مواجه‌اند، لزوم کنترل و مدیریت بحران‌های متعدد و فزاینده در یک حوزه منطقه‌ای مشخص است. این تحولات نشان داده که بحث کاهش قدرت آمریکا در سطح نظام بین‌الملل، بواسطه بروز دگرگونی در ساختارهای نظام، تا چه اندازه جدی است و ایالات متحده فاقد پرستیژ و مقدمات لازم برای کنترل، مدیریت و سمت‌دهی تحولات در صحنه سیاسی خاورمیانه است. امروزه در تونس، مصر، لیبی، یمن و بحرین، جریاناتی به دنبال اعمال اصلاحات سیاسی هستند که اساساً در پیشینه تاریخی خود روابط نزدیکی با آمریکایی‌ها نداشته‌اند. اگرچه به نظر نمی‌رسد که گروه‌های اسلام‌گرایی که در این دسته از کشورها به قدرت می‌رسند، در تعارض آشکار و جدی با ایالات متحده قرار بگیرند (دهشیار(ج)، پیشین: ۱۵۸).

### باراک اوباما و تاثیر بهار عربی

در ماه می ۲۰۱۱، باراک اوباما سخنرانی در وزارت امور خارجه با موضوع برای دهه‌ها ایراد نمود و طی آن اعلام کرد تاثیر بهار عربی بر منافع آمریکا ایالات متحده مجموعه‌ای از منافع محوری را در منطقه دنبال کرده است. مقابله با تروریسم و ممانعت از گسترش سلاح‌های هسته‌ای؛ تضمین جریان تجارت آزاد و حفظ امنیت منطقه؛ ایستادگی برای امنیت اسرائیل و پیگیری صلح اعراب و اسرائیل از منظر اوباما، شکست سیاست آمریکا در خاورمیانه عربی غیرقابل تحمل است، لذا وی اشاره می‌کند که ایالات متحده برای کنترل اوضاع و از دست ندادن موقعیت خود در منطقه، ناگزیر به تنظیم مناسبات خود به جای مقاومت در قبال تغییرات، از روند اصلاحات سیاسی - اقتصادی در خاورمیانه عربی و شمال افریقا حمایت نماید.

به واقع، این تغییر نگرش پیش از هر چیز می‌تواند بیانگر ضعف آمریکایی‌ها از صحنه‌خوانی و درک درست از روندهای سیاسی منطقه و توان لازم برای پیش‌بینی تحولات باشد. آمریکایی‌ها در فضای جدید به سرعت متوجه شدند که فاقد ابزارها و توانمندی لازم برای جلوگیری از بروز تحولات کنونی هستند، لذا تلاش دارند با بهره‌گیری از اقدامات تاکتیکی و استخدام ظرفیت‌های سیاسی جدید در کشورهای هدف، درصدد سمت-دهی، کنترل و مدیریت تحولات برآیند. از سوی دیگر، آمریکایی‌ها تلاش می‌کنند این موضوع را القا کنند که

اهداف آنها در خاورمیانه از جمله مقابله با القاعده، حمایت از هم‌پیمانان و تامین امنیت انرژی، در راستای تقویت دموکراسی در خاورمیانه است. اما این اظهارات مقامات آمریکایی، نمی‌تواند نگرانی آنها را از احتمال به قدرت رسیدن جریانات اسلام‌گرا در خاورمیانه پنهان نماید. بطور کلی آمریکایی‌ها مخالف ایجاد هرگونه موازنه قدرتی میان اردوگاه مخالفان و هم‌پیمانان خود در کانون‌های منطقه‌ای هستند. از این‌رو ظهور هرگونه بازیگر چالش‌گر جدید در خاورمیانه که در تعارض آشکار با سیاست و منافع ایالات متحده در این حوزه قرار داشته باشد، غیرقابل تحمل خواهد بود. گسترش دامنه بحران در خاورمیانه می‌تواند به تشدید رقابت میان آمریکا و ایران در سطح منطقه احزاب اسلامی در نظم نیز منتج شود. البته برخی در غرب بر این باورند که هزینه حکمرانی-مصالحه، ائتلاف‌سازی و حفظ حامیان و مخاطبین، آنان را ناچار می‌سازد تا از گذشته ایدئولوژیک خود فاصله بگیرند به عبارتی دیگر، این عده معتقدند که گروه‌های اپوزوسیون در فرایند کسب قدرت سیاسی، هنگامی که قدرت را در اختیار می‌گیرند، نگرش و کارکردهای آنها نیز متأثر از شرایط جدید دگرگون می‌شود (منفرد، پیشین: ۲۱۱).

### راهبرد آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی

به لحاظ روش‌شناسی، نحوه مدیریت بحران دولت اوباما در تحولات اخیر خاورمیانه، نشانه‌هایی از پیشبرد سیاست صبر و تحمل و اقدامات تاخیری و حساب شده و نه حرکات ایذایی و شتابزده، در عین رصد روند تحولات سیاسی در کشورهای هدف را نمایان می‌سازد. به نظر می‌رسد که تغییر نوع نگرش آمریکایی‌ها به منطقه خاورمیانه از دریچه سیاست قدرت، به سمت اتخاذ رفتارهای تعاملی و نرم، در قالب روند کاهش گزینه‌ها و مکانیسم‌های اثرگذاری و بازی‌سازی آنها در سطح نظام بین‌الملل در دوران افول قدرت هژمونیک، قابل توضیح باشد. همین امر سبب‌ساز بروز تغییر در چشم‌اندازهای سیاسی-امنیتی واشنگتن در کانون‌های منطقه‌ای از جمله خاورمیانه شده است. در حال حاضر به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که گریزی از به قدرت رسیدن طیف‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه وجود ندارد، لذا واشنگتن سعی دارد تا ضمن جلوگیری از به قدرت رسیدن عناصر افراط‌گرا، از بروز هرگونه اصطکاک کنشی با این جریانات اسلام‌گرای میانه‌رو اجتناب ورزیده و از طریق یارگیری و نزدیک شدن به این گروه‌ها و همین‌طور اعطای کمک‌های اقتصادی به کشورهای هدف را کاهش دهد، برای آمریکایی‌ها، خیزش‌های عربی یک تهدید امنیتی بالقوه محسوب می‌شود. این مسئله در ارتباط تنگاتنگی با رفتار سیاست خارجی آمریکا قرار دارد. یعنی چنانچه دولت آمریکا راهبرد مناسبی برای کنترل و مدیریت بحران اتخاذ ننماید و قدرت سیاسی در اختیار عناصر افراطی مخالف غرب و هم‌پیمانان آن در منطقه قرار گیرد، به یک تهدید بالفعل مبدل خواهد شد (شهابی و عباسی، پیشین: ۱۶۸).

## رویکردهای متفاوت در سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات جهان عرب

تفاوت رویکردهای سیاست خارجی آمریکا در مواجهه با تحولات جهان عرب، دلایل متعددی دارد که بی‌شک نقش جریان‌های فکری موجود در آمریکا که هر یک برداشتی متفاوت از وقایع، پیامدها و راهکارهای تامین منافع دارند، بسیار قابل تأمل است. رویکرد دوگانه آمریکا به مسئله دموکراسی در خاورمیانه یکی از تضادهای موجود در سیاست خارجی این کشور در منطقه است. این دوگانگی همواره میان سیاستمداران آمریکایی وجود داشته است که در حکومت‌های اقتدارگرای هم‌پیمان غرب، دموکراسی چگونه باید شکل بگیرد و پیش برود؟ در این زمینه نیز گرایش‌های مختلفی در سیاست خارجی آمریکا در طول زمان وجود داشته است که نشان دهنده تضادی است که وحدت رویکرد را دچار مشکل می‌سازد. یکی از عوامل سبب‌ساز این رویکرد دوگانه مربوط به نگاه متفاوت اسرائیل و آمریکا به مسئله دموکراسی در خاورمیانه است. اسرائیل حتی با تفکر توسعه دموکراسی در جهان عرب، مخالف است. از دید این رژیم، بازکردن فضا و ترویج دموکراسی در جهان عرب، منجر به روی کار آمدن گروه‌های اسلام‌گرای رادیکال خواهد شد و این گروه‌ها با تکیه بر دو مفهوم فساد و ناکارآمدی رژیم‌های حاکم، قدرت را در اختیار خواهند گرفت و باتوجه به اولویت‌های خود، تمایلات منطقه‌ای کشورهایشان را دگرگون خواهند ساخت؛ لذا از نظر اسرائیل نباید به دنبال توسعه دموکراتیک در جهان عرب بود (زهرانی، پیشین: ۱۴۴).

۱۹

بطور کلی تضادهایی در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا وجود دارد که مهمترین آن، تعارضات میان اصول و منافع آمریکا در جهان عرب است که وجود تردید پیرامون پیامدهای این تحولات، از عمده دلایل نوسان در سیاست خارجی آمریکا در جریان این وقایع محسوب می‌شود. رویکردهای ایالات متحده در قبال تحولات جهان عرب با نوسانات و افت و خیزهایی همراه بوده است. این تفاوت در رویکردها را می‌توان بطور کلی ناشی از دو عامل اصلی برقراری توازن میان اصول و منافع از یک سو و انتخاب و تدوین بهترین سیاست‌ها برای محتمل‌ترین سناریوهای فردای این کشورها، دانست (سریع‌القلم و تمناء، ۱۳۸۷: ۹۶).

### ۱- تعارض میان اصول و منافع در جهان عرب

تضاد میان منافع استراتژیک و ارزش‌های دموکراتیک مسئله‌ای است که بیش از ۳۰ سال سیاستگذاران آمریکایی با آن روبرو هستند. در واقع این تضاد یکی از مشکلات اساسی ایالات متحده در منطقه خاورمیانه است که آن را در میان حمایت از دگرگونی‌های دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه و یا حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه که به نوعی با منافع آمریکا نیز سازگارتر به نظر می‌رسد، در نوسان قرار داده است. نمونه بارز این تضاد، حمایت از رژیم‌های خودکامه کشورهای عربی در خاورمیانه با وجود سرکوب فعالان مدنی و مخالفان حکومت است.

تفاوت‌های موجود در کشورهای عرب که با اعتراضات مردمی مواجه شده‌اند، سیاست خارجی آمریکا را در برقراری توازن میان منافع و اصول اعلامی خود به چالش کشیده است. باراک اوباما در یکی از سخنرانی‌های خود در خصوص تحولات جهان عرب، بر اصولی چون آزادی‌های سیاسی، مذهبی و حقوق بشر تأکید کرده و آن را عمیقاً وابسته به اصلاحات سیاسی-اقتصادی در خاورمیانه و شمال آفریقا و برآورده شدن آرمان‌های مردمان عادی در منطقه معرفی کرده است (برزگر، پیشین: ۱۱۷).

## ۲- تردید پیرامون پیامدها

اگرچه خیزش‌های کنونی در جهان عرب بسیار مشابه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما اینکه سرنوشت هر یک به کجا ختم شود می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. بنابراین با وجود شباهت در اعتراضات، تفاوت در سرنوشت‌ها خود حکایت از تمایز ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشورها و جایگاه آنها در منطقه و نظام بین‌الملل دارد. وجود همین تفاوت‌ها از کشوری به کشور دیگر و همچنین وجود دغدغه‌ها و نگرانی‌ها از آینده این کشورها و پیامدهای احتمالی آن بر منطقه و جهان، یکی از فاکتورهای غیرقابل اغماض در تدوین سیاست خارجی آمریکا در قبال تحولات اخیر جهان عرب است. به نظر می‌رسد که نگاه به آینده و دغدغه فردای کشورها و تاثیرات آنها بر منافع دیگر کشورهاست که سیاست خارجی قدرتهای بزرگ از جمله آمریکا را میان دیپلماسی نرم و سخت به حرکت در می‌آورد. بعنوان مثال حفظ ثبات بازار انرژی و تضمین جریان انتقال آن در کشورهای دستخوش تحول در جهان عرب، مسئله‌ای است که می‌تواند و توانسته است موضع-گیری برخی از قدرتهای بزرگ را از سطح دیپلماسی نرم به سطح دیپلماسی سخت بکشاند؛ در این خصوص می‌توان به تحولات لیبی اشاره نمود.

## ۳- دموکراسی گسترده و اصلاحات

از زمان وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، متخصصان و مراکز تحقیقاتی در غرب به بررسی اوضاع خاورمیانه از جنبه‌های مختلف پرداخته و دلایل تندروی جوانان عرب و توجه آنها به ایدئولوژی‌های رادیکالی از نوع گفتمان القاعده را مورد بررسی قرار دادند. از بررسی‌های انجام شده که برخی از آنها مانند گزارش ۲۰۰۲، شاخص توسعه انسانی سازمان ملل در مورد خاورمیانه که در دسترس عموم قرار گرفت، این نکته قابل توجه است که شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی-اجتماعی منطقه، زمینه‌های بنیادگرایی و تندروی نسل‌های جدید را در این منطقه دامن می‌زند. در این گزارش‌ها آمده است که کل درآمد ناخالص ملی ۲۲ کشور عربی در مجموع از درآمد ناخالص ملی اسپانیا کمتر است؛ از ۱۶۳ میلیون جمعیت بالای ۱۸ سال در کشورهای عربی، حدود ۶۵ میلیون بیسواد هستند؛ تا سال ۲۰۲۰ حدود ۵۰ میلیون نیروی کار جدید وارد بازار کار خواهد شد که

باتوجه به سطح رشد اقتصادی و توسعه کشورهای عربی، این کشورها قادر به جذب این میزان نیروی کار نخواهند بود؛ لذا روز به روز بر میزان بیکاران، که اکثراً جوانان و نسل‌های جدید هستند، افزوده خواهد شد. مجموع این مسائل و عوامل دیگری که در این گزارش‌ها مطرح بود، بعنوان زمینه‌های گسترش تندروی، تمایل و گرایش جمعیت جوان عرب به ایدئولوژی‌های افراطی، در نظر گرفته شد. لذا تنها راه خروج از این وضعیت، آغاز اصلاحات گسترده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عربی عنوان شد و در نهایت طرح خاورمیانه بزرگ، از سوی آمریکا برای ایجاد دگرگونی‌های مسالمت‌آمیز و نظام‌مند مطرح شد تا ضمن پیشگیری از رشد موج افراط‌گرایی، از بروز تهدیدات نوظهور برای منافع آمریکا در منطقه جلوگیری به عمل آید. این طرح با فشار آمریکا در اجلاس سران اتحادیه عرب در سال ۲۰۰۴ تونس مورد بررسی قرار گرفت، اما به تصویب نرسید و به جای آن عربستان و مصر طرح مشترکی ارائه دادند که آن طرح نیز به تصویب سران عرب نرسید (آجیلی، ۱۳۹۴: ۱۶۶).

#### ۴- الگوهای دموکراسی گسترده و دموکراسی خواهی

غرض از طرح دو الگوی دموکراسی گسترده و دموکراسی خواهی در کنار هم، به معنای خاورمیانه بزرگ و ایده دموکراسی گسترده، گونه‌ای از تغییرات بنیادین در خاورمیانه را با مجموعه‌ای اهداف و ابزار پیگیری می‌کردند و اکنون در دوره زمامداری دموکرات‌ها به ریاست باراک اوباما، گونه‌ای دیگر از تغییرات بنیادین در خاورمیانه در جریان است. تفاوت‌های عمده میان این دو الگو منجر شده است تاکنون سیاستمداران و متفکرین آمریکایی معتقد به لزوم تغییرات بنیادین در خاورمیانه و در مواجهه با تغییرات وسیع، دچار اختلاف نظر شوند و مرزبندی‌های جدید حتی میان نومحافظه‌کارانی که زمانی یک صدا می‌نمودند، ایجاد شود. به عبارت دیگر، اگر پیامدهای تغییرات بنیادین در خاورمیانه، توجه به بحث زمانی دموکراسی گسترده با انجام اصلاحات در خاورمیانه مورد تشویق این طیف بود، پیامدهای نگرانی از اصلاحات کنترل شده وجود سطحی از پیش‌بینی-پذیری در نتیجه را تخفیف می‌داد. هرچند نتیجه انتخابات در تونس، مراکش، مصر و فلسطین چندان هم موید این انتظار و تفکر نبود، اما حرکت‌های کنونی دموکراسی خواهی که بعضاً از طریق بروز انقلابات و قیام‌ها و در شرایط بن‌بست برای اصلاحات انجام می‌شود، غیرقابل پیش‌بینی را به همراه داشته باشد (کاردان(الف)، ۱۳۸۲: ۱۰۷).

#### سیاست خارجی آمریکا: حمایت از حفظ ثبات یا تغییر

تغییر و تعلل در مواضع سیاست خارجی آمریکا ریشه در جریان‌ات فکری تأثیرگذار در بدنه سیاسی آن کشور دارد. در حالیکه عده‌ای تغییرات و تحولات را نویدبخش فردایی بهتر و آمریکا را ملزم به حمایت از آن می‌دانند،

طیفی دیگر، حفظ ثبات را توصیه می‌کنند. چارلز کراتمر، متفکر نومحافظه‌کار متمایل به رئالیسم و ستون-نویس واشنگتن پست، از موضعی دفاع می‌کند که بسیاری در اسرائیل طرفدار آن هستند. این گروه از جمله افرادی هستند که به جای آنکه از بروز تغییر استقبال کنند، از بی‌ثباتی در منطقه واهمه دارند. بی‌ثباتی و احتمال تفویض قدرت به اسلام‌گرایان رادیکال، بیشترین دغدغه این طیف محسوب می‌شود که نهایتاً آنها را در موضع حفظ ثبات قرار می‌دهد.

به هر حال تحولات کنونی در جایی در حال وقوع است که یک سری ملاحظات امنیتی مربوط به اسرائیل وجود دارد و آمریکا نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. در حال حاضر، رهبران حماس در صدد برقراری روابطی نوین با مصر هستند تا اهرم‌های قدرت خود را تقویت نمایند. محمود ظهر، در گفتگو با لس آنجلس گفت اسرائیل بازنده بزرگ رخدادهای اخیر است. این یک دوره جدید است و آنها باید از آن بترسند به دیگر کشورها از جمله اردن، به جهت اتخاذ سیاستی کمتر دوستانه با اسرائیل، از دیگر دغدغه‌های موجود است که در کنار ترس از قدرت‌یابی گروه‌های اسلامی تندرو، نگرش حفظ ثبات و وضع موجود را تقویت می‌کند (دهشپار(الف)، ۱۳۹۰: ۱۲۱).

## نتیجه‌گیری ۲۲

استراتژی آمریکا پس از جنگ سرد، در منطقه خاورمیانه همواره بر محور امنیت اسرائیل و تامین انرژی استوار بوده است. در راستای این استراتژی ایالات متحده از حکومت‌های اقتدارگرای منطقه که در دستیابی به اهداف استراتژیک آمریکا نقش اساسی داشتند حمایت می‌کرد. با وقوع تحولات پس از جنگ سرد در سپتامبر ۲۰۰۱، جرج بوش ثبات خاورمیانه و منافع استراتژیک آمریکا را طرح خاورمیانه بزرگ و حمایت از دموکراسی جستجو می‌کرد که باتوجه به نتیجه بعضی از انتخابات که از نظر کابینه بوش برخلاف انتظارات و مغایر با فرایند صلح و ثبات در خاورمیانه بود، در نهایت کنار گذاشته شد. با روی کار آمدن اوباما و دیدگاه‌های متفاوت در مورد سیاست خارجی آمریکا، وی با اتخاذ استراتژی واقع‌گرایانه-عمل‌گرایانه بار دیگر سعی کرد که وجهه آمریکا را بهبود بخشد و ثبات در خاورمیانه را از طریق حکومت‌های غیراقتدارگرا و با کمک نیروهای میانه‌رو ایجاد کند. سفر نمادین او به قاهره و سخنرانی‌اش در دانشگاه، یک پیام آشکار داشت و آن شروع روابط جدیدی بین آمریکا و مسلمانان را نوید می‌داد و اعلام می‌کرد که آمریکا و اسلام نیازمند رقابت با یکدیگر نیستند، بلکه در عوض آنها با یکدیگر همپوشانی داشته و در اصولی مانند پیشرفت، تساهل و کرامت بشری اشتراک دارند. هرچند استراتژی اعلامی اوباما به صورت انتخابی و نه به صورت هماهنگ و یکسان در مورد کشورهایی چون تونس، مصر و لیبی بکار گرفته شد که در آنها تحولات انقلابی رخ داده بود. با شروع این تحولات آمریکا از دیکتاتورهای مورد حمایت خود نه تنها پشتیبانی نکرد، بلکه تا حدی از آنها فاصله گرفت



و به عبارت دیگر همانگونه که گلدستون اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد موفقیت اولیه شورش‌های خاورمیانه در بهار عربی در این مقطع تاریخی به دلیل عدم پشتیبانی نیروهای موثر خارجی از رژیم‌های اقتدارگرا بود. به عبارت دیگر تونس مانند مدلی در نظر گرفته شد که مردم در سایر کشورهای عربی از آن الهام گرفتند و تبدیل به نمونه‌ای عملی از یک فضای جدید و متفاوت شد و لذا حرکت‌های مردمی در دیگر کشورهای خاورمیانه به سرعت در راستای بهره‌برداری از آن به حرکت در آمدند و هر جا که آمریکا و غرب به کمک آن شتافتند - نظامی و غیرنظامی - موفقیت‌های اولیه حاصل شد و همین امر نشان دهنده اهمیت عامل خارجی در موفقیت و همچنین نزدیکی این اعتراض‌های به یکدیگر است و هر جا عامل خارجی همراهی نکرد، متوقف ماند و برای مثال وارد منطقه جنوب خلیج فارس نشد.

آنچه مسلم است اینکه، در حال حاضر کانون‌های قدرت در سطح نظام بین‌الملل و برخی حوزه‌های منطقه‌ای از جمله در خاورمیانه در حال دگرگونی است. حضور مردم بعنوان یک متغیر تعیین کننده در صفحه سیاست داخلی کشورهای عربی، پدیده نوینی است که بدون تردید بر رفتار دولت‌های جدید تاثیر مستقیم خواهد داشت. این حضور اگرچه الزاماً و یکسره در تعارض با منافع آمریکا در منطقه نیست، اما در بسیاری از حوزه‌ها فضای مانور آمریکا را محدود ساخته و میزان بازیگری این کشور را کاهش می‌دهد. رویکرد آمریکایی‌ها در خاورمیانه عمدتاً بر اساس الگوهای موازنه‌گرایی و مهار استوار بوده است؛ بگونه‌ای که نیروهای مرکزگرای را در ۲۳ صحنه معادلات سیاسی منطقه‌ای کنترل کرده و روابط منطقه‌ای را در قالب فرایندهای مرکزگرا صورتبندی کرده است. اما مسئله مهم موضوع جابجایی قدرت در سطح نظام بین‌الملل و در کانون‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای است که در حال حاضر به امری اجتناب‌ناپذیر مبدل شده است. با توجه به سرعت و پیچیدگی تحولات جهان عرب، آنچه که آمریکایی‌ها با آن روبرو هستند، افت توان و ظرفیت پیش‌بینی صحنه و مدیریت جریان انتقال قدرت است. اگرچه رویکرد آمریکا در ارتباط با تحولات منطقه‌ای بر اساس جلوه‌هایی از مدیریت بحران شکل گرفته و واشنگتن تلاش می‌کند تا با حمایت از شکل‌گیری دولت‌های سکولار، لیبرال و غیرهویت-گرا، از انتقال قدرت به عناصری که در تعارض آشکار با اهداف و منافع آمریکا در منطقه قرار دارند، جلوگیری کند. مسئله مهم دیگر پیچیدگی و تنوع تحولات است که به نوعی رفتار سیاست خارجی آمریکا در منطقه را تحت تاثیر خود قرار داد. به واقع، علاوه بر آنچه که در شمال آفریقا در حال وقوع است، ایالات متحده با وضعیت سیاسی پیچیده‌ای در حوزه جنوب خلیج فارس نیز روبرو شده است. موج گسترده ناآرامی‌های سیاسی در خاورمیانه عربی، بر سیاست و برنامه‌های این کشور در منطقه خلیج فارس، تاثیرگذار بوده است. نمونه بارز آن یمن و بحرین بعنوان پایگاه استقرار ناوگان پنجم نیروی دریایی ایالات متحده در خلیج فارس است. فقدان ساختار نظام سیاسی مبتنی بر دولت-ملت و وجود رژیم‌های اقتدارگرا و انحصارگر و عدم چرخش آزادانه

قدرت در جامعه، سبب‌ساز تعمیق شکاف میان جامعه و حکومت و نهایتاً شکل‌گیری بحران‌های دامنه‌دار سیاسی در این کشورها شد. اگرچه آمریکایی‌ها تلاش کردند تا به نوعی از طریق ترغیب رهبران این کشورها جهت در پیش گرفتن یک سری اقدامات اصلاحی، روند بحران در این منطقه را کنترل نمایند، اما تاکنون روش مصالحه و مذاکره در کشورهای یاد شده به نتیجه اثربخشی منتج نشده است. به واقع، رهبران سیاسی و ماهیت نظام سنتی قبیله‌ای در این کشورها از ظرفیت و قابلیت‌های لازم برای پذیرش تساهل سیاسی و محدودسازی قدرت از طریق مشارکت سایر گروه‌ها برخوردار نیستند. هرچند آمریکا نیز به دلیل منافع استراتژیک خود خواستار دگرگونی‌های اساسی در نظام‌های سیاسی این کشورها نیست و ظهور هرگونه نیروهای سیاسی نوین مخالف را به منزله تهدید منافع خود تلقی می‌کند. در چنین شرایطی، آمریکایی‌ها نیازمند ایجاد نوعی توازن رفتاری در روابط خود با این دسته از کشورها در منطقه خلیج فارس هستند. البته رفتارهای دوگانه آمریکا در نحوه برخورد با کشورهای بحران زده بعنوان نمونه در قبال تحولات بحرین، احتمالاً پیامدهایی برای موقعیت آینده این کشور در منطقه به دنبال خواهد ساخت.

از دیگر پیامدهای مشخص خیزش‌های سیاسی اجتماعی جهان عرب بر سیاست خارجی آمریکا، نمایان شدن دوگانگی و تضاد میان منافع و ارزش‌ها در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بوده است. در این میان به نظر می‌رسد که محدودیت‌های سیاسی و محذورات اقتصادی ایالات متحده بر رفتار سیاسی این کشور در آینده روابط با کشورهای منطقه، اثرگذار باشد. در حال حاضر، بنابر گزارش‌های موسسه نظرسنجی پیو، علیرغم تمایل دموکرات‌ها، همچنان چهره منفی از آمریکا در کشورهای اسلامی بالخصوص در پاکستان، مصر، ترکیه و اردن وجود دارد. اسلام‌گرایان در فضای سیاسی کشورهای خاورمیانه، برای سال‌های طولانی توجیهی برای حمایت غرب از رژیم‌های دیکتاتوری در جهان عرب بوده است. این در حالی است که اسلام‌گرایان در این کشورها دارای پایگاه‌های اجتماعی قوی بوده‌اند. در پی بروز خیزش‌های مردمی در جهان عرب و اضمحلال برخی از نظام‌های دیکتاتور و برگزاری انتخابات عمومی، نتایج انتخابات حاکی از گستردگی پایگاه‌های اجتماعی احزاب و جریان‌های اسلامی در جوامع عربی منطقه بوده است. در انتخابات مجلس موسسان تونس، حزب اسلامی النهضه توانست بیشترین آرا را به دست آورد. همچنین اخوان‌المسئین نیز در انتخابات مصر توانست نتایج قابل توجهی کسب نماید که همگی اینها حاکی از موقعیت بالای طیف‌های اسلام‌گرا در کشورهای عربی منطقه است. به واقع، تحولات عربی با تغییر موازنه قدرت گروه‌های سیاسی در منطقه، بطور بالقوه توانسته است چالش‌هایی جدی برای آمریکایی‌ها در خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد نماید. در حال حاضر سیاست آمریکا در بحرین تحت تاثیر حضور نظامی در این کشور سکوت در برابر و رقابت با ایران قرار دارد. سرکوب شیعیان می‌تواند آینده روابط ایالات متحده با بحرین را با چالش‌های جدی مواجه سازد. چالش پیش‌روی آمریکا آن است که تحولات عربی ممکن است در برخی از کشورها حتی منجر به روی کار آمدن دولت‌های

نسبتاً دموکراتیکی شود که چندان علاقه‌ای به داشتن همکاری‌های نظامی با ایالات متحده نداشته باشند؛ اگرچه آمریکایی‌ها واقفند که بسیاری از کشورهای عربی نظیر مصر به دلیل مشکلات اقتصادی نمی‌خواهند با آمریکا مقابله کنند. همچنین گسترش ناآرامی‌ها در سوریه و افزایش قدرت گروه‌های سلفی و افراط‌گرا در این کشور و سایر کشورهای منطقه نیز چالش جدی برای سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه محسوب می‌شود.

در این بین برخی کارشناسان معتقدند استراتژی آمریکا برای تمرکز بر منطقه آسیا-پاسیفیک می‌تواند سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را تحت تاثیر قرار دهد. فعالیت‌ها و اقدامات آمریکا در سال‌های اخیر نیز گویای آن است که آمریکا درصدد کسب همکاری کشورهای دیگر برای بسیاری از مشکلات در مناطق مختلف به ویژه در خاورمیانه است. این امر هرچند امکان یکه‌تازی‌های آمریکا را محدود می‌کند، اما می‌تواند به برخی اهداف خود با هزینه‌هایی بسیار کمتر دست یابد. مورد لیبی به خوبی نشان داد که آمریکا ترجیح می‌دهد در برخی مسائل بحرانی مداخله کمتری داشته باشد. صرف‌نظر از دلایل اقتصادی، چنین رویکردی بیانگر آن است که سیاستگذاران این کشور درصددند تا بخش قابل توجهی از توان و انرژی خود را مصروف رقیبی کنند که به صورت بالقوه رقیبی هم‌اورد و هم‌تا برای آمریکا است و در آینده نه چندان دور منافع آمریکا را تهدید می‌کند. با فروپاشی شوروی، برای بیش از یک دهه آمریکا عرصه‌ای یافت که بدون وجود قدرتی برابر با خود بتواند به ۲۵ ماجراجویی سیاسی و لشکرکشی نظامی بپردازد. اما در سال‌های اخیر خطر ظهور یک همتای جدید باعث شده حسابگری و واقع‌گرایی بار دیگر مانند دوران جنگ سرد مورد توجه مقام‌های آمریکایی قرار گیرد. چین در حال تبدیل شدن به یک رقیب جدی است و آمریکا مجبور است تمام توان خود را صرف مقابله با این قدرت در حال ظهور کند. از این‌رو شاید مناطق و کشورهای دیگر از جمله مسائل منطقه خاورمیانه، اولویت‌های بعدی آمریکا باشند.

## فهرست منابع

- ۱- آجیلی، هادی (۱۳۹۴)، ایالات متحده آمریکا (تکنولوژی شیل و نفت خاورمیانه)، تهران: اداره نشر وزارت امور خارجه.
- ۲- برزگر، کیهان (۱۳۸۷)، ایران - عراق جدید و نظام سیاسی - امنیتی خلیج فارس، تهران: معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی.
- ۳- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۹۵)، «عوامل ژئوپلیتیکی منازعه در خاورمیانه»، فصلنامه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.

- ۴- دادرویش، رضا (۱۳۸۸)، آمریکا (ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا)، ج ۷، تهران: موسسه ابرار معاصر ایران.
- ۵- دهشیار(الف)، حسین (۱۳۹۰)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: انتشارات میزان.
- ۶- دهشیار(ب)، حسین (۱۳۹۴)، سیاست خارجی آمریکا در تئوری و عمل، تهران: انتشارات میزان.
- ۷- دهشیار(ج)، حسین (۱۳۹۴)، سیاست خارجی آمریکا خاورمیانه و دموکراسی، تهران: انتشارات خط سوم.
- ۸- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۰)، «ایده‌آلیسم واقع‌گرا: مبنای عمل دولت اوپاما در خیزش‌های خاورمیانه»، فصلنامه روابط خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، س ۳، ش ۴.
- ۹- سریع‌القلم، محمود و تمنا، فرامرز (۱۳۸۷)، «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان (طرح خاورمیانه بزرگ دولت-ملت‌سازی و مبارزه با تروریسم)»، فصلنامه پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۱۰- شهبایی، سهراب و عباسی، فهیمه (۱۳۹۲)، «مسیر دشوار دموکراسی در مصر، چالش‌های گذار همزمان پس از سقوط مبارک»، فصلنامه روابط خارجی، س ۵، ش ۴.
- ۱۱- کاردان(الف)، عباس (۱۳۸۲)، آمریکا (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)، تهران: موسسه ابرار معاصر ایران.
- ۱۲- کاردان(ب)، عباس (۱۳۹۰)، آمریکا (ویژه بررسی اسناد استراتژیک امنیت ملی آمریکا پس از جنگ سرد)، تهران: موسسه ابرار معاصر ایران.
- ۱۳- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۵)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، ج ۱۱، تهران: انتشارات سمت.
- ۱۴- منفرد، سید قاسم (۱۳۹۰)، «آمریکا و ابعاد طرح خروج نیروها از افغانستان»، گزارش راهبردی مرکز تحقیقات استراتژیک، ش ۳۸۶.
- ۱۵- واعظی، محمود (۱۳۹۱)، «رویکرد دولت اوپاما به جهان اسلام، تغییر یا تداوم سیاست‌های آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی پژوهشکده تحقیقات راهبردی، س ۴، ش ۱.